

امروز به نقل حکایت کوتاهی از ضرب‌المثل «هرکه بامش بیش، برفش بیشتر» می‌پردازیم .

این ضرب‌المثل را معمولا در مورد افرادی به کار می‌برند که به لحاظ مکننت، جایگاه و مقام مادی و معنوی در مکان رفیعی باشند. آن هم در زمانی که این افراد از زیادی سختی‌ها در زندگی و یا کار و ... گله داشته باشند.

حال ببینیم چه داستانی در پس این ضرب‌المثل قرار دارد؟

می‌گویند که در روزگاران قدیم پادشاهی بود که در اثر بیماری در می‌گذرد. قبل از مرگ وصیت می‌کند چون وارث و جانشینی نداشته، فردای آن روز اول کسی که وارد شهر شد را بر جایگاه قدرت بنشانند و او را پادشاه جدید شهر معرفی کنند.

فردای آن روز مردم و امرا دستور شاه درگذشته را بر سر می‌گذارند و گدایی را که در تمام عمر تنها اندوخته‌اش خرده پولی بوده و لباس کهنه‌ای، به عنوان شاه معرفی می‌کنند و او را بر تخت پادشاهی می‌نشانند.

روزها می‌گذرد و این گدا که حالا شاه شده و البته معتبر، بر تخت می‌نشیند و امور را اداره می‌کند. تا اینکه برخی از امیران شهر و زیردستانش سر ناسازگاری با او بر می‌دارند و با دشمنان دست به یکی می‌کنند و شاه تازه هم که توان مدیریت امور را از کف داده، بخشی از قدرت را به آن‌ها واگذار می‌کند.

روزی یکی از دوستان دیرینش که از قضا رفیق گرمابه و گلستانش بود، وارد شهر می‌شود و می‌شنود که رفیقش حال پادشاه آن دیار است. برای تجدید دیدار و البته عرض تبریک نزد او می‌رود.

پادشاه جدید در پاسخ تبریک و تعریف و تمجید دوستش می‌گوید: ای رفیق بیچاره من، بدان که اکنون حال تو بسیار از من بهتر است. آن زمان غم نانی داشتم و اینک تشوش جهانی را بر دوش می‌کشم. سختی‌ها و رنج‌های بسیاری را متحمل گشته‌ام.

و در اینجاست که رفیق دیرینش می‌گوید: هرکه بامش بیش، برفش بیشتر.